

به استقبال از روز هشتم مارچ (روز جهانی زن)

رحیمه نوخی (ششم مارچ ۲۰۰۹)

آتشی بیفروزیم . . .

چیغ ای شنیدم از جوار خانه ام
چیغ ای که نظیرش، نه دیده ، نه شنیده بودم
برخاستم به تندی ، شتافتم طرف در
(دری که برخاسته بود، چیغ از آنجا)
در بسته بود و داشت دیواری بلند .

چیغ ای که بود بازگوی درد و داغ ها
زجر ناله شد و پیچید در فضاء
پنداشتیم عضو زنی می شود ز پیکرش جدا
کوبیدیم ، محکم به در
با هرچه بود در دست و در مشت ما
ما همه ، همسایه ها ، با یک صدا
- صدایی که چون غرش رعد، پیچید در فضاء -
گفتیم : " باز کن در ! باز کن در ! "

آگاه نبود از میان کسی
که چه می گذشت در پس آن دیوار و آن در
بار دیگر، کوبیدیم محکمتر به در
از شور و غوغای ما
هنگامه ای شد در آن کوچه بر پا
(که خانه ای داشت ، درب اش همیشه بسته)

بعدی لحظه های دیر پا
دری بسته را گشود
کفتاری که کف آورده بود بر دهان

در سرای آن پیر مرد سترون و نامیمون
دیدیم زنی فتادست غرقه در خون .
زنی فتاده ، دستی نهاده ست

بر بینی و دستی دیگر، به گوش

دریغا ! دریغا ! که جلاد پیر
بریده بود دو عضو بویایی و شنوایی همسرش
همسری که در چهارده بهار زنده گی
نه شنیده بود نغمه ای
نه بوئیده بود شمیم گلی

باوحشت و حیرت ،
لحظه ای کردیم درنگ
در آن برهه نازک زمان
متن ای جان گرفت در بستر ذهن مان
متنی که فغان شد ، نعره شد،

کرد همه هم بر پا
فریادی برخاست از میان ما :
" **الای ! الهه بقای بشر ،**
که خفته یی در خون
برخیز و با دندان بستیز ،
که ما همگان،

همره و همرمز و همصدای توئیم
درین تنگنای و حشترای باور های منجمد
- باور های خون افشان و نفرتزا
که بجا مانده ست از آنسوی سده ها .

ما، همه ، مثله شده گان چنین باور هائیم
بر خیز!

برخیز که از کوره یی گداخته ی زجر هایمان
آتشی بیفروزیم

که سوزد در این فصل سرد و یخبندان
هر چه حصارست و حجابست و طنابست ،
- طناب باور های منجمد ،

که درازناش بود:

هزار و سه صد وهشتاد و هفت سال -
و هرچه استعمار ست و استثمار

وهرکی در پی تسخیر جهانست و اسارت انسان .
